

نمایشنامه

۴۳۹

«پیر چنگی»

۹۹۹

براساس حکایتی از: مثنوی مولوی



نویسنده: محسن خسروی

PIR

۸۰۴۰

۸ ن ۴۵ س /

۱۳۶۷

۲۰ ن

نمایشنامه

«پیر چنگی»

بر اساس حکایتی از: مثنوی مولوی

نویسنده: محسن خسروی

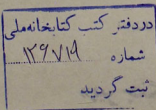
PIR

۸۰۴۰

۱۵۴۵۵۸

۱۳۹۷

۲۵



عنوان: بیرچنگی

نوشته: محسن خسروی

ناشر: انتشارات واحد فوق برنامه بخش فرهنگی دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی

چاپ: اول

تاریخ: آبان ۷۶

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی: «محمد»

لیتورافی: طوس

چاپ: ایما

حقوق چاپ بعدی برای مؤلف محفوظ است

«بسم... الرحمن الرحيم»

بی تردید ادبیات فارسی چه در زمینه نظم و چه در زمینه نثر به لحاظ فیوضات اشراقی و تجلی فطرت خداجو و کمال خواه انسانی در جهان بی نظیر است. آثار ادبی فارسی مشحون از حماسه ها، قصه های دلکش، داستانها و منظومه های شورانگیز عارفانه و عاشقانه میباشد که آشنایان آن ایمان الهی و عشق به مبدأ بوده و ریشه در پایگاه رفیع و نورانی توحید دارد. در این متون فارسی بامضامین گوناگون و پیامهای ظریف، نکته های دقیق و معانی بلند که از غنایی سرشار برخوردار و لبریز از معارف اسلامی هستند و بحمداله تعداد آنها کم نیست میتواند دست مایه خوبی باشد برای نمایشنامه نویسان این مرز و بوم که آن افکار و معانی را در قالب هنر نمایش مطرح سازند، بخصوص آنکه بسیاری از این داستانها و حکایات و تمثیلهای خود دارای شکل نمایشی مطلوبی هستند.

شاهنامه فردوسی، آثار عطار نیشابوری، حکایات شیخ اجل سعدی - داستانهای مولانا جلال الدین محمد و حکایات نظامی و جامی و... همه در این راستا می توانند مورد استفاده قرار گیرند. حتی میطلبید و عشقی....

نمایشنامه «پیرچنگی» بر اساس حکایتی به همین نام از مثنوی مولوی تنظیم گشته است. اساساً حکایات مثنوی بخاطر مضامین والای نهفته در آن دارای جذبه و کشش خاصی است که حقایق عرفان و آداب سلوک و شرح مقامات و احوال سالکان و طالبان حقیقت را می نمایاند.

حکایت پیرچنگی از زیباترین حکایات مثنوی است. البته مرحوم بدیع الزمان فروزانفر در کتاب منابع و مآخذ حکایات و قصص مثنوی اشاره‌ای به دو داستان دارد با همین مضمون و اندکی تفاوت. یکی در «مصیبت‌نامه» شیخ عطار و دیگری در «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابی‌الخیر» تألیف محمد بن منور. که هیچکدام را از نظر مفهوم و شیوایی و بلاغت و زیبایی همچون پیرچنگی مولانا نیست.

در مقابل عظمت فکری و روحی مولانا و آن دریای بیکران مثنوی هیچگاه نمی‌توانم ادعا کنم که حق مطاب را هر چند اندکی ادا کرده باشم که او هفت شهر عشق را گشت اندر بی‌عطار و ما همچنان در خم کوچه‌های بیج در بیج و هزار چم حیران و سرگردانیم.

طرفه آنکه هوای گام زدن دروادی دوست در سرمان بود و حاصل چنین افتاد بی‌مایه ... اما چه می‌شود کرد که خود مولانا می‌گوید:

هر کسی از ظن خود شد یار من و زدرون من نجست اسرار من

در اینجا لازم است از برادران بخش فرهنگی جهاد دانشگاهی مدرسه عالی علوم کاشان و همچنین بخش فرهنگی دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی که چاپ این نمایشنامه به همت آنان میسر گشت تشکر و قدردانی نمایم.

کاشان - بهار ۶۷ - محسن خسروی

آدمها :

ایرچنگی

مردان

مردك ۲

مردك ۲

شیخ

مريدان شيخ

سفیدپوشان

۲

۲

۲

۲

۲

۲

۲

۲

۲

۲

۲

۲

۲

تقديم به:

هنرمند متعهد برادر مفقودالامر عباس

درستکار

آن که نشست بر خدنک تیزك راهوار

و شمشیر کشیده تازید بر دشمن نابکار

و

نمیدانم در حرم دوست به پرواز است

یادر چنگال دشمن به زنجیر.

مکتب پرچنگی از زبان فرزند حکایات مکتوب است. البته مرحوم
 بهمن از زمان درویشی هر کتاب مناسب و نامناسب مکتوب و مکتوبی را
 به خود داشته و از این مکتوب و مکتوبی یاد — یکی نو و مصحح شده
 شده و دیگری نو به نام المکتوب فی مکتوبات شیخ ابوسعید اخی البر
 تألیف مصححی است. که در مکتوب و از نظر مکتوب و مکتوبی و مکتوب و
 مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی

از مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی
 مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی
 مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی
 مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی

لوحه آ

نمایش «پیرچنگی» نخستین بار در سومین جشنواره تئاتر دانشجویان
 کشور آبانماه ۷۷، در تالار مولوی دانشگاه تهران توسط گروه تئاتر جهاد
 دانشگاهی مدرسه عالی علوم کاشان و باهمت افراد زیر به صحنه رفت.

| | |
|--------------------|----------|
| بهمن صادقپور | پیرچنگی |
| احمد صابر طحان | مرد |
| عباس پوران | مردك ۱ |
| امیر نقشهچی | مردك ۲ |
| محسن محبوبی | شیخ |
| امیر عدالت | مريد شيخ |
| علی اصغر پور موسوی | سفیدپوش |
| محمد رضا بیلاقی | سفیدپوش |
| حجتا... رحیمی | سفیدپوش |
| محمد رضا حیدری | سفیدپوش |
| علیرضا مظاهری | سفیدپوش |
| رضا دلالت | مريد شيخ |

خیرا... کریمی - مصطفی شفاقی

کارگردان: محسن خسروی

- (عاشقانه) ... (مردک ۱)
- ... (مردک ۲)
- ... (مردک ۳)
- ... (مردک ۴)
- ... (مردک ۵)
- ... (مردک ۶)
- ... (مردک ۷)
- ... (مردک ۸)
- ... (مردک ۹)
- ... (مردک ۱۰)
- ... (مردک ۱۱)
- ... (مردک ۱۲)
- ... (مردک ۱۳)
- ... (مردک ۱۴)
- ... (مردک ۱۵)
- ... (مردک ۱۶)
- ... (مردک ۱۷)
- ... (مردک ۱۸)
- ... (مردک ۱۹)
- ... (مردک ۲۰)
- ... (مردک ۲۱)
- ... (مردک ۲۲)
- ... (مردک ۲۳)
- ... (مردک ۲۴)
- ... (مردک ۲۵)
- ... (مردک ۲۶)
- ... (مردک ۲۷)
- ... (مردک ۲۸)
- ... (مردک ۲۹)
- ... (مردک ۳۰)
- ... (مردک ۳۱)
- ... (مردک ۳۲)
- ... (مردک ۳۳)
- ... (مردک ۳۴)
- ... (مردک ۳۵)
- ... (مردک ۳۶)
- ... (مردک ۳۷)
- ... (مردک ۳۸)
- ... (مردک ۳۹)
- ... (مردک ۴۰)
- ... (مردک ۴۱)
- ... (مردک ۴۲)
- ... (مردک ۴۳)
- ... (مردک ۴۴)
- ... (مردک ۴۵)
- ... (مردک ۴۶)
- ... (مردک ۴۷)
- ... (مردک ۴۸)
- ... (مردک ۴۹)
- ... (مردک ۵۰)
- ... (مردک ۵۱)
- ... (مردک ۵۲)
- ... (مردک ۵۳)
- ... (مردک ۵۴)
- ... (مردک ۵۵)
- ... (مردک ۵۶)
- ... (مردک ۵۷)
- ... (مردک ۵۸)
- ... (مردک ۵۹)
- ... (مردک ۶۰)
- ... (مردک ۶۱)
- ... (مردک ۶۲)
- ... (مردک ۶۳)
- ... (مردک ۶۴)
- ... (مردک ۶۵)
- ... (مردک ۶۶)
- ... (مردک ۶۷)
- ... (مردک ۶۸)
- ... (مردک ۶۹)
- ... (مردک ۷۰)
- ... (مردک ۷۱)
- ... (مردک ۷۲)
- ... (مردک ۷۳)
- ... (مردک ۷۴)
- ... (مردک ۷۵)
- ... (مردک ۷۶)
- ... (مردک ۷۷)
- ... (مردک ۷۸)
- ... (مردک ۷۹)
- ... (مردک ۸۰)
- ... (مردک ۸۱)
- ... (مردک ۸۲)
- ... (مردک ۸۳)
- ... (مردک ۸۴)
- ... (مردک ۸۵)
- ... (مردک ۸۶)
- ... (مردک ۸۷)
- ... (مردک ۸۸)
- ... (مردک ۸۹)
- ... (مردک ۹۰)
- ... (مردک ۹۱)
- ... (مردک ۹۲)
- ... (مردک ۹۳)
- ... (مردک ۹۴)
- ... (مردک ۹۵)
- ... (مردک ۹۶)
- ... (مردک ۹۷)
- ... (مردک ۹۸)
- ... (مردک ۹۹)
- ... (مردک ۱۰۰)

- هر دو قراول ویساوول... (میخندند)
- مردك ۱ آهای مطرب دوران، باربدرمان، بلبل شیرین سخن
خوش آوا، که نوایش جان رامیبرد
- مردك ۲ آهای بیاوریدش، بیاوریدش به اینجا... به قبرستان...
بیاوریدش تا برای یارانش نوا ساز کند.
- هر دو (باهم) مرده ها...
- (اوج سرود صدا، پیر با حالتی خفت باز به
صحنه پرت می شود. چنگ به گوشه ای
می افتد و پیر به گوشه ای دیگر، صدای
هیاهو، میخندند، مسخره میکنند مردکها
دور پیر میچرخد)
- مردك ۱ (ناگاه) پیر خرفت...
- مردك ۲ باز هم نوامیزی...
- مردك ۱ گوشه ایمان را آزردی...
- مردك ۲ گوشه های همه را...
- مردك ۱ (سر پیر را بالا میگیرد دوبه مردم) نگاه کن، ببین،
در چشمه ایشان چه می بینی، جز تنفر؟
- مردك ۲ با آن ساز شکسته ات... به لاش نمی آرزد.
- مردك ۱ و آن آوایت که مرا بیاد حمار همسایه مان میاندازد.
(موهای پیر را میکشد، پیر فریاد میزند)
- مردك ۲ انکرا الاصوات...
- مردك ۱ (پیر را دور صحنه میچرخاند) لا اقل از او میتوان سواری
کشید که از تونه... (پیر را پسوت میکند) يك مشت
استخوان.
- مردك ۲ (خند، مردم،) مردك ۲ تحريك شده سیبلهايش را

- میزان میکند شق ورق جلومی آید) ابروانش را نگاه
کن، چون پاردم. مردك ۱
- چشمان خمارش را ... سرگس چشمانش چه غماز
است. مردك ۲
- شوخ چشم (باقسمخو دانومیزند) يك دل نه ، صددل
را والهوشیدای خود میکنند. (خنده مردم) مردك ۱
- (جلوآمده) داری چکار میکنی. مردك ۲
- نعل درآتش او می اندازم مردك ۱
- (ناگاه ذپروآواز میزند) تومومیبینی ومن بیچشمو... مردك ۲
- (بلندشده باآواز) تو ابرومن اشارتهای ابرو... مردك ۱
- (دست برپشت پیرومیکشد. پیروچندشش میشود). آه ، مردك ۱
- به قربان این کمانت بروم . مثال کمان ابروی یار
است. مردك ۲
- (ناگاه) مادرم ... مردك ۱
- مادرت؟ مردك ۲
- مادرم، مادری داشت که مادرش ، کمان ابرو، گیسو
بلند، موی سپید چون برف کوهساران . مردك ۱
- به به، به به مردك ۲
- زیبا، چون دخترشاه پریان. مردك ۱
- آه، آه مردك ۲
- صد زمستان دیده بود. مردك ۱
- (باقسمخو) ها... آفرین. مردك ۲
- دوازده پادشاه به یادداشت. مردك ۱
- احسنت مردك ۲
- ده بارشوی کرده بود. مردك ۱
- بارك الله... مردك ۲

- مردك ۲ خاتون هفت قلعه ...
- مردك ۱ هوم ...
- مردك ۲ پنج قحطی گذرانیده بود.
- مردك ۱ بیچاره ...
- مردك ۲ تنهايك دندان در دهانش مانده بود.
- مردك ۱ افسوس ...
- مردك ۲ (به پیر) ايكاش زنده بود، زنده بود و او را به كاین تو در میآوردم .
- مردك ۱ افسوس ... افسوس
- مردك ۲ اما ... حالا هم دیر نشده است . (پیر را بلند کرده و در صحنه میچرخاند، همه مردم)
- مردك ۱ كجایش میبری ؟
- مردك ۲ به حجله دامادی ...
- مردك ۱ مبارك است ، مبارك است . (خطاب به مردم) دست بزنید، شادی کنید. شادی کنید. دست بزنید. مجلس، مجلس عروسی است (همه مردم اوج میگیرند مردك ۲ پیر را مرقوم میبرد) بین ، قبرش اینجا است . او را در آغوش گیر، در آغوش گیر همسر زیبایت را . (خنده مردم - پیر، ناتوان و مستأهل بالای قبر میماند - نگاه معنی داری به اطراف)
- مردك ۲ برایش نواساز کن .
- (مردك ۱ چنگ را برداشته و به طرف مردم پیرپوت میکند.)
- مردك ۱ با این چنگ شكسته ات كه بوی مرگ از آن میآید.
- مردك ۱ پس چرا معطلی، بزن.
- مردك ۱ شاید هم خود مرگ باشی ، ها ؟

- مردك ۱ (گردن پیردا گرفته با آوازی ساختگی)
چنانش بگویم به گرز گران که فولاد کوبند آهن گران
مردك ۱ (چلو، رید، نه، نه، دوست من. بهلوانیت را بگذار
برای میدانی دیگر. جانی که شهسوار اعظم و سام
دیویند و بهلوان هشت زن و معین تبع کش باشند. نه
این پیرنزار...
مردك ۲ (پیر را می‌کند) آخر کفرم گرفته است. همه از دستش
خسته شده‌اند و او دست بردار نیست.
مردك ۱ دیگر جرئت نمی‌کند (دجز می‌خواند) محتسب و داروغه
و شحنة. شلاق و داغ و درفش. حسابش را می‌رسیم.
مردك ۲ دمار از روز گارش در می‌آوریم.
مردك ۱ (به پیر) هی پیر، کوس رسوائیت بر سر هر کوی و برزنی
در صداست.
مردك ۲ کسی تو را نمی‌خواند. هیچکس تو را نمی‌خواهد.
مردك ۱ گوش می‌کنی؟
مردك ۲ کر که نیستی؟
مردك ۱ اینجا قبرستان. همه آرامند. مرده‌ها را می‌گویم. مونس
تو هستند. دوست خوبی برای آنان باش. آرام و
خموش، می‌فهمی؟
مردك ۲ مرده، بمیر... بمیر.
(صدای مردم که می‌گویند بمیر، بمیر)
مردك ۱ حال برویم. بیش از این نباید وقتمان را تلف کنیم.
آهای مردم. آسوده باشید که دیگر هرگز صدای
ناهنجارش شما را نخواهد آزد. او دیگر مرده‌ای بیش
نیست. برویم.
مردك ۲ برویم.

(مردکها خادج میشوند، پیرتنها ددرمانده
 دز قبرستان، سنگی به او پست میشود
 پیشانیش زخم برمیدارد، همه و هیاهو
 کم میشود، سکوت، فضا غبارآلود، از
 میان قبرها و از پشت مقبره مرد وارد
 میشود. لباس تیره بر تن، پیر را مینگرد
 پیر بر خود می پیچد، درد)

مرد زخمی شده ای...

پیر (هراسان) ها؟ (میگرزد) نه... نه... نه.. رهایم کنید،

رهایم کنید..

مرد نترس بگذار زخمت را مرهمی نهم.

پیر مرهم؟

مرد آری، مرهم. من دوست تو هستم.

پیر آه... نه... فریبی دیگر...

مرد خون...

پیر (به زانو می افتد) آخ، درد. خیلی درد میکنند (مرد

جلو تو می آید) نه... نه، تو دوست زن.

مرد بمن اعتماد کن.

پیر تو کیستی؟

مرد آشنا. (پیشانی پیر را پاک میکند) جبین پرچینت بد

جوری زخم خورده است.

پیر دلم بدتر. این نامردمان با من چنین کردند. بعد از

آنهمه استهزا. زن، مرد...

مرد کودک.

پیر همه، همه...

مرد میدانم.

- پیتر (با تعجب) دیدی؟
مرد همه چیز را به چشم دیدم.
پیتر تو شاهد بودی؟
مرد آری. شاهد.
پیتر پس تو... تو هم یکی از آنها بودی؟ ها؟
مرد در میان آنها نبودم. میخواستم کمک کنم.
پیتر پس چرا کاری نکردی، حرفی نزدی؟
مرد چه میتوانستم بگویم. چه میشد کرد؟ تو خود نیز حرفی نداشتی.
پیتر دلم پراز حرف بود، اما....
مرد اما چه؟
پیتر جماعت بی وفایی هستند.
مرد من هم تعجب کرده بودم.
پیتر تعجب؟
مرد آری، مگر گذشته‌ها را فراموش کرده بودند.
پیتر گذشته؟ تواز گذشته‌ها چه میدانی؟
مرد خیلی چیزها بیاد دارم، خیلی چیزها، (چنگ از او میدارد
دبه طرف پیتر می‌گیرد) بیا، چنگ را بگیر.
پیتر آه (میخواهد چنگ را بگیرد، مرد دستش را عقب میکشد)
ها؟
مرد بیاد می‌آوری؟ جوان بودی، خیلی جوان. شور و
نشاط جوانی در تمام وجودت موج میزد.
پیتر جوانی... اما... تو؟
مرد پدرت.
پیتر پدرم؟
مرد این چنگ را بدست داد.

(پیرچنگ را میگیرد به نقش پدر، مرد دو

زانو زده به نقش جوانیهای پیر، سر

دو پیش)

پسرم، تو دیگر بزرگ شده‌ای، باید یاد بگیری که

پیر

چگونه نوا ساز کنی. پدرت به تو و پنجه‌های امید

بسته است. مردم منتظرند. مطرب فراوان. مطرب

جوان چه خواهد کرد؟ بیای بگیر، خوب بزنی، سعی

کن بانوایت چنگ بردلها زنی.

(مرد بلند میشود در نقش خود پیر زانو

میزند، در نقش خود)

خوب بزنی، سعی کن بانوایت چنگ بردلها زنی.

مرد

نوا ختم.

پیر

براستی بند پدر را بگوش جان شنیدی. پنجه‌های

مرد

برچنگ غوغا می‌آفرید.

چه روزهایی بود. چه شور و هیجانی

پیر

طرب می‌آفریدی. به هرمجاسی که میرفتی قیامت

مرد

برمیخواست.

قیامت...

پیر

شور و ولوله در می‌انداختی، شرر بر جانها میزدی

مرد

ای...

پیر

شمع و شاهد و شراب.

مرد

مستی...

پیر

شیرینی و نقل و نبات...

مرد

عشرت...

پیر

ساقی و ساغر و پیمانه

مرد

هوم.

پیر

| | |
|---|-----|
| لولیان | مرد |
| لولیان ؟ | بیر |
| لولیان شرین کار، شورانگیز، شکرلب که جلجل در میان بسته ومیرقصیدند. | مرد |
| دست افشانی وپایکوبی... | بیر |
| هردم نغمه به آهنگی ساز کردی. به دور رمل ، دوازده نقره ... | مرد |
| هست ... | بیر |
| چهارگاه، از در آمد تا حصار ومخالف مغلوب... | مرد |
| آری ... | بیر |
| شعله آوازت زبانه برفلك میکشید. | مرد |
| ای فلك... | بیر |
| پیچش آوازت طاق بود، شهره آفاق بودی. | مرد |
| چه فایده... چه فایده..؟ | بیر |
| (مکث) بیاد میآوری آن خنیاگر بیر را؟ | مرد |
| خنیاگر؟ | بیر |
| در آن قصر طرب افزا، پرنیانی قبا در برداشت. | مرد |
| ها، آری... آری. | بیر |
| (بیر به نقش خنیاگر بیر- مرد به نقش جوانی های بیر چنگ را ددست مقابل بیر زانو می زند) | |
| آفرین جوان، آفرین، زیروم آوایت ما را به وجد آورد. | بیر |
| نظر لطیف وبزرگواری استاد است. | مرد |
| مبارک دم هستی. | بیر |
| این حقیر هرچه دارد از سماع نغمه ها ونواهای دلکش | مرد |

| | |
|--|-----|
| شماعت، بربط، دف، قانون، شترغو، ریاب، رود، طنبور ... | |
| میخواهم به توجیزی بگویم. | پیر |
| گوشم باشماعت. | مرد |
| دیدم طالعی داری توسعه، بنواز، ادامه بده. طالعی داری توسعه. | پیر |
| (مرد بلند میشود، به نقش خود پیر میشیند در نقش خود، مرد چنگ را دوباره پیر میگیرد) | |
| بنواز، طالعی داری توسعه | مرد |
| (چنگ را با فریاد میگیرد) نه، نحس بود. نحس بود. | پیر |
| چرا؟ فراموش کرده ای به هر جا که میرفتی به استقبال می آمدند. باهلانه و شادی. | مرد |
| همه آنها فریب بود. | پیر |
| چه تجلیلی از تو میکردند. گلها که به سرو رویت میریختند. | مرد |
| فریب، ای داد.. | پیر |
| فراموش کرده ای، خواجه سرایان را؟ خیشخانه های اعیان و اشراف؟ | مرد |
| ها؟ | پیر |
| چه بزمهایی، خوانهای گسترده، اغذیه و اشرافه فراوان، خواجه تاشان بسیار... | مرد |
| نه، فراموش نکرده ام. | پیر |
| میزهای مجمر و گلاب، سینی های شیرینی و شربت. آه... | مرد |
| ساقیان گل اندام که صراحی دردست می گلفام دور | مرد |



- میدادند.
- پیر چه تلخ بود.
- مرد اما به کام بود. طالار بزرگ، چهار شمع در سوز و گداز، همه بر عنبر و شمامه های کافور
- پیر آه، دنیا... دنیا...
- مرد صفا میدادی و طرب در می انداختی. در آن میان تو بودی و چنگت. تو بودی و نوایت.
- پیر غافل بودم. غافل...
- مرد چار قب می پوشیدی، کروفری داشتی، برو و بیایی. ندای الاحسن از هر طرف بر میخواست. جماعت تو را تحسین میکردند.
- پیر جماعت؟
- مرد مردم.
- پیر ای بی وفا مردم
- مرد نوایت هوش از جان میبرد. زخمه های همه را از خود بی خود میکرد. آوازه ات از حصارها گذشته بود.
- پیر (با فزاید) تمامش کن. بس است دیگر.
- (مکث - مرد نگاه مرموزانه ای به پیر - سردگوشی ادامه میدهد)
- مرد روزگار خوبی بود، نه؟
- پیر تو، تو چطور اینهارا میدانی؟ ها؟ از خود من بهتر بیاد داری. اصلا تو کیستی؟ در اینجا چکار میکنی؟ کنار من؟ (مرد تبسمی میکند) شاید... شاید گور کن این قبرستانی؟ ها؟
- مرد زندگی شیرینی داشتی.
- پیر لعنت بر این زندگی، نکنند... نکنند از ارواح باشی

- شاید هم ملك الموت، در این آخرین لحظات، پس چرا
معطلی... بیا، بیا جلو، جانم را بگیر. خلاصم کن.
راحتم کن...
- (آدام جلو می‌آید) ناراحت نباش. آرام باش.
آرام.
- (آدامتر) طوری حرف می‌زنی که انگار مثل سایه تعقیبم
میکرده‌ای.
- مثل سایه.
- در تمام طول زندگی. (مکث) کم کم پیر شدم. دیگر
روزگار رونق گذشته را نداشت.
- داشت.
- برای من نداشت. نوای چنگ بوی کهنگی میداد.
جوانها دیگر مرا نمی‌شناختند. پیرترها از یادم
برده بودند.
- اما تو باز هم مینواختی.
- مینواختم. اما چه فایده. هر زخمه‌ای که بر چنگ می‌زدم
جمعی را از خود دور میکردم.
- اما هنوز هم آوایت شب‌ار از خاطرات آشفته‌گان می‌زداید.
- نه، من همه را آشفته می‌سازم. خودم آشفته‌تر.
- آشفته‌گی تو بخاطر جامه‌های دلقی است که پوشیده‌ای.
بلندشو. این خرقة بسوز و لباسی نو بپوش.
- من پیر شده‌ام. تحقیرم میکنند. دشنام میدادند
مسخره میکردند... حتی دوستانم
- دوستان؟
- یاران قدیم، به محفلشان رفتم.
- (پیر به نقش خود بسازی میکند رفتن)

به مجلس یاران قدیم را. مرد به نقش باز

قدیمی بیر می نشیند).

سلام یاران... محفلتان گرم باد.

آه... باز هم تو...

آری، آمده‌ام برایتان بنوازم. آن ترانه‌های خوش

دوران شهاب را. یادآور مجلس‌های خوشی که با هم

داشتیم.

نه، مطربی دیگر داریم. بزم آرای مجلس ما... هزار

نوامی سازد. جوان است و پرشور...

من هم جوان بودم.

اما حالا نیستی... پیر شده‌ای، قرتوت. آنچنان درهم

شکسته‌ای که سایه بدنپال خود نتوانی کشید.

اما هنوز پنجه‌هایم...

میلرززد. نوايت حزن و اندوه درد لها میاندازد.

شما هم؟...

ما هم خسته شده‌ایم.

از دست من؟

آری، از دست تو. دیگر هیچکس نوايت را نمیخواهد.

شرم کن. آزر دار.

پس، پس میگوئید چکار کنم.

بیهوده سخن مگو و برکاری ناشدنی دل مبنده. اکنون

عمرت بهمان هنگام رسیده که کفن برایت بیاورند و

تنت را بکافور بشویند. دیگر زن... میفهمی.

(بیر به زنان می افتد در نقش خود - مرد

بلند شده به نقش خود بر می گردد)

(با خود) اکنون عمرت بهمان هنگام رسیده که کفن

برایت بیاورند و تنت را بکافور بشویند... میگفتند
دیگران زن- اما نمیتوانستم- نمیتوانستم.

(بغض در گلو پیرو - مرد میشنید در
کنارش)

مرد آن چنگی بر طرب را غمگین میبینم، حزین مباش.

پیرو من محتاج بودم. دستانم، پنجه‌هایم صنعتی نداشت
جز فرود آمدن بر روی زه‌های چنگ

مرد بلندشو و باز طرب ساز کن ادامه بده، تو هنوز هم
میتوانی.

پیرو آنها چه میدانستند که من محتاج يك گرده‌نان هستم.
الان چند روز است که در هر کوی و برزن میزنم اما
دریغ از يك درهم.

مرد باز هم تلاشت را بکن.

پیرو عمری برای جماعت زدم، عاقبتش را دیدی، سنگ و
چوب و تحقیر.

مرد (فکود) لا اقل برای من ساز کن. برای من بنواز.

پیرو برای تو؟

مرد آری. می‌خواهم باز هم آن نوای خوش را بشنوم.

پیرو اما تو... من هنوز هم نمیدانم تو کی هستی.

مرد فکر میکردم تا حالا من را شناخته باشی.

پیرو رفتار تو به نظرم آشناست. نگاهت. کلامت، انگار صدایت

را بارها شنیده‌ام، روزگار دور، روزگار نزدیک. اما

اما تو را نمیشناسم. ببینم، ما... ما همدیگر را قبلا

جائی ندیده‌ایم؟ نکند... نکند اهل همان ولایت و

شهر ما باشی. ها؟

مرد شاید

پیر

(باخود) شاید. وقتی باهاش حرف می‌زنم مثل اینکه این حرفها دنباله همان حرفهائی است که خیلی وقت پیش با هم داشته ایم. (مرد را دوباره مینگرد - با خود) نه... نه دارم اشتباه میکنم دچار مالیخولیا شده‌ام. مالیخولیا...

مرد

چنگ. (اشاره به چنگ) چنگ در دستان مرا طلب میکند، بنواز.

مرد

(پیر نگاهی به چنگ و نگاهی به مرد)
بنواز. معطل مکن. بخاطر من که در تنهائی و غربت به کنارت آمده‌ام.

(پیر آدام چنگ را در دست میگیرد تا بنوازد صدائی از دور - جمعی که مینی را تشییع میکنند)

پیر

ها؟... صدائی می‌آید.

مرد

(دستپاچه) بسیار خوب، من باید بروم.

پیر

کجا؟

مرد

فکرهايت را بکن

(بطرف مقبره‌ای می‌رود - صدا نزدیک و د نزدیکتر می‌شود - پیر خود را تنها حس می‌کند)

پیر

(بلند نه، نرو تنهايم مگذار. (مرد می‌ماند - صدای تشییع کنندگان که عبور میکنند کم و کمتر می‌شود) بازیکی دیگر، روزگارش بسر آمده، به کجایش می‌برند.

مرد

(آدام برمی‌گردد) یاد مرگ آدم را آزار میدهد.

پیر

راستی، تو هنوز به مرگ فکر کرده‌ای؟

- مرد من به زندگی فکر میکنم .
- پیر اما من ... بعضی وقتها باخودم میگم، می پیر، نکند توهم مرده ای و خودت خبرنداری .
- مرد نه، تو زنده هستی. منتها درمیان مرده ها. اینجا ...
- پیر قبرستان... (پیر سر بر قبری می سایند و بیثباتی زیر بگوش می رسد. در عمق مرد پشت به صحنه داد)
- دلا غافل ز سیحانی چه حاصل
مطیع نفس شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملائک
تو قدر خود نمیدانی چه حاصل
(سر بر میدارد) امروز دلم گرفته بود
(برمی گردد - خدای دد دست داد) دلت؟
- پیر مدت ها است. نگاه به آسمان کردم خیلی وقت بود بالا را ندیده بودم. باخود گفتم بروم بسوی قبرستان.
- مرد چرا قبرستان ؟
- پیر شنیده بودم آدم وقتی دلتنگ بشود. در قبرستان غم از دلش میرود.
- مرد در قبرستان همه چیز بوی مرگ میدهد.
- پیر (درمیان قبرها می گردد) دیگر راه بجائی نداشتم همه درها برویم بسته شده بود دردی سنگین روی سینه ام احساس میکردم (با فریاد به زانو می افتد) خدایا این دنیای من بود، فردای من چه خواهد شد؟
- (نوازی بگوش می رسد پیر در آن نوا آرام
آرام برمی گردد) فردا...
خوش آن ساعت که دیدار تو وینم
کمند غمترین تار تو وینم

- نوینه خرمسی هرگز دل مرو
مگر آن دم که رخسار تو وینم
پیر
بیاد او افتادم. قلبم لرزید... چیزی در درونم میسوخت
شعله میکشید... میسوخت.
مرد
معلوم هست چه میگوئی؟
پیر
بسیار مهلتم داد... يك عمر.
مرد
(باقمجب) کی؟ تواز کی حرف میزنی؟
پیر
با من لطفهای بسیار نمود.
مرد
بلند شو از اینجا برویم.
پیر
من معصیت کردم. معصیت. هفتاد سال.
مرد
ها؟! ...
پیر
سالها پیش یکی بهمن گفت در توبه باز است. دست
انابت بسوی پروردگار بردار. گفت از آنچه رفته
توبه کن. اجابت میکنند.
مرد
و تو...
پیر
اما من باز هم غافل بودم. بیخبر. حرفهایش بگوشم
نرفت. آه... خداوند.. خداوند..
(پیر مصمم بلند شده، چنگک در دست)
مرد
چیکار میکنی؟
پیر
میخواهم برای او چنگ بزنم، به خدا. امروز مزد
را از او میخواهم، از حق.
مرد
داری اشتباه میکنی.
پیر
نه، عمری در اشتباه بودم اکنون بسوی او میروم.
مرد
فکر میکنی ترا خواهد پذیرفت؟
پیر
(میخاند) ها؟
مرد
بقول خودت هفتاد سال معصیت کردی، گناه، قلبت

سیاه شده است

- پیر او قلب مرا می‌پذیرد . خوب می‌پذیرد . خدایا کمکم کن . امروز مهمان تو هستم . خدایا دیگر کسب و کاری ندارم . کسی مرا به مطربی نمی‌خواند . امروز به ضیافت تو آمده‌ام . مرا بپذیر
- مرد بمن نگاه کن
- پیر نه ...
- مرد هیچگاه رنج و ناراحتیت را نخواسته‌ام .
- پیر رهایم کن ، تواز من چه می‌خواهی ؟
- مرد رفاه و آسایش . خیر و صلاح تو
- پیر خدایا کمکم کن (به زانو می‌افتد)
- (هدای دعدو برق)
- مرد (هواسان) آه ، رعدو برق ...
- پیر رعدو برق ؟
- مرد تا چند لحظه دیگر باران می‌بارد ... رگبار شدید ...
- پیر باران - آه ، خدایا ...
- مرد باران که ببارد اینجا گل میشود .
- پیر خیلی وقت است باران نباریده ...
- مرد زمین قبرستان پر عرق می‌شود .
- پیر باران گل می‌رویاند ... (هدای دعدو برق شدیدتر)
- مرد اینجا پراز خار است . بی‌ااز اینجا برویم .
- پیر خدایا مرا ببخش ...
- مرد فضای اینجا و غم آلود است ، خفقان آور .
- پیر خدایا ، توبه ... توبه (گریه میکند)
- مرد ارواح ، همچون میشوی .
- پیر خدایا ، به تو پناه می‌آورم .

گفتار، اینجا گرگ‌ها را است .

موت

(باقضوع) خدا یا کمکم کن...

١٢٠

(عقب عقب به مقبره پناه میبرد) در میان این قبرها

50

می میری، می پویی. کسی حتی جنازه ات را هم بر

تعید دارد. بوی لاش میگیری...

خدایا مرا دریاب... «آسان» خدیوید

المسألة

(دیریش بادان پر سرودوی ۵۹)

آء، باران ، باران (چنگ دادہنل میگیورد) مینوازم

٢٧٠

میتوانم ... برای تو (سردوبه آسمان - نودمیرود)

نواى جنگ همراه با ريش باران صحنه را پرميكنند)

... (فصل اول)

... (فصل دوم)

... (فصل سوم)

... (فصل چهارم)

... (فصل پنجم)

... (فصل ششم)

... (فصل هفتم)

... (فصل هشتم)

... (فصل نهم)

... (فصل دهم)

... (فصل یازدهم)

... (فصل بیستم)

... (فصل بیست و یکم)

... (فصل بیست و دوم)

... (فصل بیست و سوم)

... (فصل بیست و چهارم)

... (فصل بیست و پنجم)

... (فصل بیست و ششم)

... (فصل بیست و هفتم)

... (فصل بیست و هشتم)

... (فصل بیست و نهم)

... (فصل بیست و دهم)

... (فصل بیست و یازدهم)

... (فصل بیست و بیستم)

... (فصل بیست و یکم)

... (فصل بیست و دوم)

... (فصل بیست و سوم)

صحنه دوم

دوبای پیر - فضائی ملکوتی - سفید

پوشان سرودخوان وارد میشوند - سبکبال

و آزاد - پیر در میان صحنه است پاشنیدن

سرود بلند می شود - سفید پوشان دور او

میگردند - پیر لباسهایش را از تن بیرون

می آورد لباس سفیدی سرقا سری ارتن

دارد.

سفیدپوشان

گوش و هس دارید این اوقات را

در ریائید این چنین نفعات را

نعمه‌ای آمد شما را دید و رفت

هر که را میخواست جان بخشید و رفت

نعمه دیگر رسید آگاه باش

تا از این هم و امانی خواجه تاش

جان آتش یافت زان آتش کشی

جان مرده یافت از وی جنبشی

جان ناری یافت از وی انطفا

مرده پوشید از بقای او قبا

تازگی و جنبش طوبیست این

همچو جنبشهای خلقتان نیست این

گر در افتد در زمین و آسمان

زهرهاشان آب گردد در زمان

مرا به کجا می‌پیرید؟ این نسیم دلکش ، این عطر

روح‌نواز ، این نوای دل‌انگیز . اینجا کجاست . بمن

جواب بدهید .

ای پیر ، قدری درنگ کن .

ها؟

اکنون از هفت دریا و هفت آسمان گذشته‌ای .

هفت آسمان ؟ چه زود

در رویای هفتم (دو سفیدپوش جلو آمده و دو پادشاه سفید

دردست یکی اردوش پیر می‌اندازند و دیگری زابه

کمرش می‌بندند- پیر متعجب)

شما چکار میکنید ؟

چون به آن وادی خوش قدم می‌نهی باید در کسوتی

پیر

سفیدپوشان

پیر

سفیدپوشان

پیر

سفیدپوشان

پیر

سفیدپوشان

- لا یق آن دستگاه کبریائی باشی .
 من؟ حالت غریبی است .
 آری، تو. حال وارد شو .
 به کجا ؟
 خوب چشمهایت را باز کن . بین .
 نور، چه نور خیره کننده ای چشمانم ... چشمانم را
 می آزارد .
 تواز ظلمت آمده ای. عادت میکنی. باز کن چشمانت
 را، باز کن .
 گوشهایت را . بشنو .
 قلبت ...
 می بینم، میشنوم، آه دلم چه شور عجیبی میزند .
 تواکنون وارد شده ای
 اینجا کجاست ؟
 ملکوت خداوندی .
 ملکوت؟ آه ، خدای من . خود را چه آزاد حس میکنم .
 انگار دیگر هیچ رنجی ندارم ، هیچ دردی .
 هیچکس را قدرت آمدن به این عالم نیست مگر به
 حجتی که خدا به او کرامت فرماید .
 من ... من در اینجا چکار میکنم ؟
 توبنده خداوندی .
 درود بر بنده مخلص خداوند .
 مبارکباد بر تو این جایگاه .
 سلام الهی بر تو باد .
 سلام و درود بر تو که در بهترین حالا هستی
- پیر
 سفیدپوشان
 پیر
 سفیدپوش ۱
 پیر
 سفیدپوش ۱
 سفیدپوش ۲
 سفیدپوش ۱
 پیر
 سفیدپوشان
 پیر
 سفیدپوشان
 پیر
 سفیدپوش ۱
 سفیدپوش ۲
 سفید پوش ۳
 سفید پوش ۴
 سفید پوش ۵

- پیر باور نمیکنم. من ... من شایسته این همه لطف نیستم.
 یک بنده گنهگار، شگفت انگیز است.
- سفید پوشان مادر خدمت تو هستیم. در این بارگاه ربوبی. در این
 صحرای لاله زار غیبی ...
- پیر جایگاه لذت بخشی است.
- سفید پوش ۱ زندگانی دنیا چربازی و وسایل مشغولیت چیز دیگری
 نیست.
- پیر دنیا... دنیا... چه چندی آوار است دنیا.
- سفید پوش ۲ حیات حقیقی اینجا است. برای ابدیت.
- پیر بینم، این بوی خوش که انسان را سرمست میکند؟
 این عطر که تمام هوا را پر کرده؟
 بوی بهشت. گلها و ریاحین.
 بهشت؟
- سفید پوش ۳ آری.
- پیر یعنی ما در نزدیکی بهشت هستیم؟
- سفید پوش ۳ هزار سال راه داریم.
- پیر هزار سال؟ اما این نافه هوش از سرمیبرد.
- سفید پوش ۴ مومنین را به آنجا بشارت داده اند.
- پیر مومنین.
- سفید پوش ۴ مقربین، اصحاب یمن.
- سفید پوش ۵ برای آنان، هر چه که بخواهند آماده است و به آنها
 خواهد رسید.
- سفید پوش ۶ بهشتیان را غرفه ها نیست که از بالای آن غرفه ها
 منزلهایی و از زیر آنها جویهای روان جاریست.
- سفید پوش ۱ از آب و شیر و عسل صافی
- سفید پوش ۲ چشمه سارهایی از شراب طهور

| | |
|--|------------|
| کافوریه... | سفید پوش ۳ |
| زنجبیلیه. | سفید پوش ۴ |
| سلسبیل. | سفید پوش ۵ |
| تسنیم. | سفید پوش ۵ |
| کوثر که از زیر عرش الهی جاری می شود. | سفید پوش ۱ |
| خاکش خوشبو تر از مشک. درود یوارش معطر. | سفید پوش ۲ |
| جامه های بهشتیان از سندس و استبرق. | سفید پوش ۳ |
| درخت طوبی بر سرشان سایه گستر. | سفید پوش ۴ |
| و میوه های بسیار که در آنها خیر است. | سفید پوش ۵ |
| وقتی مومن به قصر خود میرود، قصر هزار در. | سفید پوش ۶ |
| با فرشتهائی از حریر و زعفران. | سفید پوش ۴ |
| بر سرش تاج کرامت نهند و بر تن او هفتاد حله بپوشانند. | سفید پوش ۵ |
| گوناگون | |
| و چون بر تخت نشیند تخت از شادی به حرکت در آید. | سفید پوش ۶ |
| همراه با حوریان زیبا روی که در صفای رنگ و تلالو | سفید پوش ۴ |
| چون با قوت و مرجانند. درون خیمه ها. چون صدف | |
| غلامان. | سفید پوش ۵ |
| دور میزنند بر اهل بهشت غلامان | سفید پوش ۱ |
| با قدحها و ابرقها و کاسه هایی از شراب ناب | سفید پوش ۲ |
| و مرغان بهشتی که نغمه میسرایند بهترین نغمه ها. | سفید پوش ۳ |
| که گوش جن و انس نشنیده است. | سفید پوش ۴ |
| الحان داودی. | سفید پوش ۵ |
| در بهشت سخن بپوشیده نمیشنوند. | سفید پوش ۶ |
| همه جا سلام است و سلام. | سفید پوش ۱ |
| این پذیرائی از برای مومنان است. | سفید پوش ۲ |
| آه، خدای من. خوشا به حالشان. | پیر |

سفيد پوشان آری، زيانكار شدند كسانى كه لقا و خداوندى را تكذيب كردند.

پير زيانكار...
سفيد پوش ۱ آنان كه سخنان حق را دروغ شمردند و از شنيدن آن سرباز زدند.

سفيد پوش ۲ درعاى آسمان هرگز بروى آنان باز نخواهد شد.

سفيد پوش ۳ و در بهشت نخواهند شد تا آنگاه كه شتر از سوراخ سوزن در گذرد.

پير چي؟ شتر؟ از سوراخ سوزن؟!

سفيد پوش ۳ آری، تا آنگاه كه شتر از سوراخ سوزن در گذرد.

پير چه زيانكار. ادامه بدهيد. ميخواهم باز در اينجا،

در اين هواى رحمت و لطف خداوندى سير كنم. ميخواهم باز هم جلوتر بروم. جلوتر...
نه، بايست.

سفيد پوشان من؟

پير آرى. تو.

سفيد پوشان چرا؟

پير (يكى از سفيد پوشان جلو آمده، دست بر قلب پير ميگذارد)

سفيد پوش ۱ قلبت.

پير قلبيم؟!

سفيد پوشان اکنون براى چند لحظه در عالم روايكه جهان آرامش است قرار گرفتى.

پير (سفيد پوش انگار چيزى را از قلب پير بيرون آورده است. پير فريادى ميكشد و به زانو مى افتد)

- سفيد پوش ۱ درد شدیدی بود. ها؟
 پیر خیلی شدید. سوزشی تمام بدنم را گرفت. رعه‌ای
 براندامم افتاد. انگار چیز... چیز سنگینی از سینه‌ام
 برداشته شد.
- سفيد پوش ۱ (سفید پوش خاد دابه پیر نشان میدهد)
 پیر خوب نگاه کن. چه میبینی؟
 سفید پوش ۱ خار!؟
 پیر بله، خار. عمری جانت را خاییده بود. روح را به
 خراش درآورده بود.
- سفيد پوش ۲ آری، آری
 پیر چرا جان الهی را خسته خاری کرده‌ای؟
 سفید پوش ۳ عجیب است. چگونه این خار را در دلم ندیده بودم.
 سفید پوش ۵ اگر اندکی بخود می‌آمدی، میدیدی.
 سفید پوش ۵ مادامیکه این خار را از تن در نیاورده‌ای، دلت
 تاریک است.
- سفيد پوشان بادیده و دل تاریک چگونه میخواهی جولان کنی؟
 پیر کمکم کنید.
- سفيد پوش ۶ خوب توجه کن. (سکوت) چیزی حس میکنی؟
 (صدای زمزمه آدام سفید پوشان
 در متن)
- سفيد پوش ۶ صدائی میشنوم. آوائی.
 پیر این ترانه الهی است که بر قلب تو میگذرد.
 سفید پوش ۶ چه دلنواز، آی خدای من.
- سفيد پوش ۶ وقتی خاراها بدرآمد و قلب صاف شد آنوقت هم
 ترانه میشنود و هم ترانه میتوازد.

(صدای همسرانی سفید پوشان اوج
میگیرد پیر در حالتی (دیوانی)

(همسرانی)

سفید پوشان

بیاساقی آن می که حال آورد

کرامت فزاید و کمال آورد .

بمن ده که بس بیدل افتاده ام

وزین هر دو بی حاصل افتاده ام

چو شد باغ روحانیان مسکنم

در اینجا چرا تخته بند تنم

شرابم ده و روی دولت بین

خرابم کن و گنج حکمت بین

بیا ساقی آن می که حور بهشت

عبیر ملائک در آن می سرشت

بده تا بخوری در آتش کنم

مشام خرد تا ابد خوش کنم

(همسرانی پایان میگیرد)

اکنون در عالم رویا، در این خواب ملکوتی خار را

از قلبت در آوردیم، شاید که به حقیقت برسی .

حقیقت؟!

سفید پوشان

پیر

آری، در بیداری .

سفید پوشان

بیداری ...

پیر

اکنون معطل مباش، زود بیرون رو

سفید پوشان

به کجا؟

پیر

به دنیا، تو باید امتحان بدهی .

سفید پوشان

دنیا؟ نه ... نه ... من نمیخواهم به آنجا برگردم . از

پیر

آنجا بزارم . دنیا زشت است، پست است .

سفیدپوش ۵

چاره‌ای نیست. مقدر چنین است.
نه، در اینجا گمشده‌ام. بوی آشنائی میدهد
اینجا.

هوا، هوای خداوندی است. میخواهم در اینجا بمانم.
(سفیدپوشان پیوردا دوز میگیرند)

سفیدپوش ۱

تو باید برگردی...

سفیدپوش ۲

زود برگرد...

پیور

نه، نه... کمک کنید.

سفیدپوش ۳

برو، برو به دنیا...

سفیدپوش ۴

برو و زندگی را ادامه بده...

پیور

بگذارید در اینجا بمانم.

سفیدپوش ۵

اینجا نباید بمانی... برو...

پیور

نه... نه....

سفیدپوش ۶

برو به دنیا... دنیا

پیور

نه... نه...

سفیدپوش ۱

دنیا...

سفیدپوش ۲

دنیا...

سفیدپوش ۳

دنیا...

پیور

نه... نه...

(نور می‌رود)

(نور موضعی - شیخ از خواب می‌پرد،

نگاهی به اطراف - انگار خواب عجیبی

دیدهاست)

شیخ

استغفر... ربی و اتوب الیه.

(دونفر مردان شیخ فوری وارد میشوند،

در اطراف شیخ)

| | |
|---|--------|
| الہ اکبر... | شیخ |
| شیخ را چه شده است؟ | مرید ۱ |
| آقایان را، سرورمان را چه پیش آمده کہ اوراین چنین پریشان و هراسان می بینیم . | مرید ۲ |
| چه پرهیت بود این ندا! چه سکر غریبی. | شیخ |
| شما از چه سخن میگوئید. | مرید ۱ |
| خواب. | شیخ |
| خواب؟ | مرید ۲ |
| مشغول عبادت بودیم . خواب ما را فرا گرفت. | شیخ |
| بلکھایمان سنگین شد. این وقت روز. گفتیم بی حکمت نیست. خوابی رفتیم عجیب. خوابی دیدیم عجیتر. | |
| چه خوابی ای شیخ؟ (شیخ بلند می شود) | مرید ۱ |
| میشود تعبیر آنرا بدانیم . | مرید ۲ |
| باید برویم، ماموریتی در پیش داریم . | شیخ |
| ماموریت ؟ | مرید ۲ |
| کجا، ای شیخ ؟ | مرید ۱ |
| به گورستان . | شیخ |
| گورستان ؟ | مرید ۱ |
| آری. | شیخ |
| چرا ؟ | مرید ۱ |
| بنده صالح و شایسته خدا را ملاقات کنیم و هدیه خدا را از مقامش دهیم. | شیخ |
| (شیخ می رود - مریدان میمانند) | |
| بنده صالح و شایسته خدا؟ | مرید ۱ |
| هدیه ...؟ | مرید ۲ |
| حتماً از اولیاء الہ است . | مرید ۱ |

صحنه سوم

گورستان

(پیر در گوشه‌ای روی قبری بخواب افتاده است، چنگک در کنارش، شیخ و دو مرید بدنبالش وارد میشوند. شیخ کنار مقبره می‌نشیند - در فکر کیمسه‌ای در دست دارد)

- | | |
|---|--------|
| همه جا را گشتیم. | مرید ۱ |
| درین ازین نفر | مرید ۲ |
| حتی عابری از گورستان نمی‌گذشت. | مرید ۱ |
| همه جا آرام و ساکت. | مرید ۲ |
| فقط این مطرب پیر که با ساز شکسته‌اش اینجا خوابیده | مرید ۱ |
| نگاه کن، چه خواب عمیقی. (به مرید ۱) می‌گویم | مرید ۲ |
| نکنه خود همین باشد؟ | |
| مزاح نکن بنده صالح خدا نمیتواند او باشد. ای شیخ | مرید ۱ |
| شاید آن فرد شایسته در جای دیگری باشد. | |
| نه، من در آن‌جا چنین شنیدم که میگفت برو بنده ما | شیخ |

را دریاب.

گفتم : بنده ؟

شنیدم : بنده صاف و شایسته مارا.

فضا غبار آلود بود نمیدانستم صدا از کجا می آید.

همینقدر بود که با تمام وجود آن را حس میکردم.

گفتم : کجا اورا ببایم ؟

شنیدم : در قبرستان . در قبرستان او را خواهی

یافت .

در قبرستان، یعنی همینجا .

اما کی ؟

شنیدم : همه کس.

گفتم : با او چه بگویم، با او چه بدهم ؟

شنیدم : ابریشم بها . (دوبه مردان) او باید همین

جا باشد

پس باز باید برگردیم، اگر شیخ اجازه فرمایند .

صواب در این است. خوب برگردید شاید او هم منتظر

ما باشد.

بسیار خوب.

(مردان میروند شیخ در صحنه قنایست

پیر خوابیده است)

(نگاه به پیرانگار فکری بخاطرش (سیده) حکمت

خداوند را چه دیدهای، شاید، شاید این پیر... نه، او

نمیتواند باشد. طنزور هنوز در کنارش است. آری

باز باید برگردم. (شیخ می خواهد برود کیسه از دستش

می افتد سکه های (پیر) شیخ می ایستد).

لااله الا الله... عجیب است. (می نشیند سکه ها را جمع

مرید ۱

مرید ۲

شیخ

مرید ۱

شیخ

مرید ۱

شیخ

شیخ

میکنند) آن خواب، افتادن این. (نگاه به پیر) آری،
هموست، خداوندا ... چه میبینم. بنده تو ... بنده
شایسته تو؟ ...

پیری باطنیوری، خداوندا اوچه کرده که این چنین
مورد لطف تو قرار گرفته؟

(کیسه را بالای سر پیر می گذارد. پیر سرش
را تکان می دهد)

چرا مضطرب است، پریشان مینماید، حتماً بیمار
است. خوب است او را بیدار کنم. اما ... اما ... نه ...
(دخواب) نه ... نه ... بگذارید در اینجا بمانم. من
نمیخواهم ... نمیخواهم برگردم. نمیخواهم ... نه ...
نه (با فرباد) نه. (از خواب می پرد - شیخ را می بیند
خود را عقب می کشد.)
آه، نه ... نه، رهایم کنید ... رهایم کنید. محاسب،
داروغه ... نه ...

آرام باش، آرام باش.
از جان من چه میخواهید؟ (به طرف مقبره) دوباره به.
اینجا آمدم که از زمین و آسمان کینه میبارد و بلا میخیزد.
رهایم کنید (بامش بر زمین می کوبد) مرا به حال خود
بگذارید. مرا به حال خود بگذارید.

آرام باش، ای بنده خدا.
(می ماند) ها، گفתי بنده خدا؟
آری، بنده شایسته خدا.

تو کی هستی که از خدا میگوئی. (برمی گردد) نکند
هم او باشی، باز بانی دیگر (شیخ را مینگرد) امانه ...
نه ...

شیخ

از چه حرف میزنید ؟

پیر

هیچ ، هیچکس ...

شیخ

پریشان هستید.

پیر

چرا نباشم . سرم گیج می‌رود . بدجوری افتادم .

شیخ

(با تعجب) از کجا ؟

پیر

نمیدانم . از آن بالا . به سرعت به زمین نزدیک میشدم .

زمین بزرگ و بزرگتر ، زشت و زشت‌تر میشد . من

نمیخواستم بیایم .

شیخ

نمیخواستی ؟ !

پیر

آنجا خیلی خوب بود . دنیاتنگ است . آنجا آزاد

بودم ، اینجا دست و پایم بسته است . زندانی تنهائی

هستم . آنجا پرواز میکردم ، اینجا به سختی راه می‌روم .

شیخ

تو خواب میدیدی ؟

پیر

کاش هرگز بیدار نمیشدم .

شیخ

(با خود) عجیب است .

پیر

عجیب ، خیلی عجیب بود .

شیخ

روزی ، تو روزی خواسته بودی ؟

پیر

روزی ؟ !

شیخ

آری

پیر

از خدایم طلب کرده بودم تو ؟ ...

شیخ

من مامورم .

پیر

(خود را جمع وجود می‌کند) مامور ؟

شیخ

اینرا بگیر (پیر معطل میکند) نفرس . من برای حسبت و

بازخواست از تو نیامده‌ام . من مامور دلجوئی تو بوده‌ام .

پیر

دلجوئی ؟ !

شیخ

این اندک را خرج کن . بعدا باز هم اینجا بیا . خدا

روزیت خواهد داد.

پیر: آه خدای من، چگونه آنرا بپذیرم.

شیخ: بیا، بگیر (پیر کیسه‌وامی گیرد - دستهایش می‌لرزد)

پیر: خداوندان من شایسته نیستم. نکند... نکند دو باره

خواب می‌بینم.

شیخ: نه، تو بیداری، خب، من می‌روم. مارا در پیشگاه

خداوند دعا کن.

من؟

پیر

شیخ: آری، تو بنده مقرب خداوندی.

پیر: نه... نه... تو کی هستی؟ چرا؟

شیخ: در خواب بمن ندائی رسید.

پیر: در خواب؟ تو...؟

شیخ: آری. تعجب میکنی؟ مگر تو خواب ندیده بودی؟

پیر: چرا، چرا (باخود) دیده بودم، دیده بودم.

(پیر نگاه به کیسه - دود می‌دهد داخل می‌شوند.

شیخ می‌خواهد برود)

مرید ۱: ای شیخ این بار سوم است که می‌گردیم. اما هیچ

خبری نیست.

مرید ۲: هیچکس را نیافتیم. جستجو بی‌فایده است.

شیخ: احتیاجی نیست. برویم. (مریدان متعجب به پیر

می‌نگرند)

مرید ۱: یعنی او...؟

مرید ۲: بنده صالح و شایسته خدا؟...

شیخ: او را بحال خود بگذاریم.

(مریدان عقب عقب بدنبال شیخ خارج

میشوند پیرمشتاثر در صحنه تنهاست. مرد

آدام آدام ددپشت مقبره ظاهر می شود

پیر ای خدا، من شره سارم. عمری روزیم دادی، من از

یاد تو غافل بودم. خدایا عمری را بی جهت به امید

چشم داشت از این جماعت صرف نمودم. حق آن بود...

حق آن بود که از همان اول دست به سوی تو دراز

میکردم (گریه میکند) خدایا قلم سیاه بود. نمی دیدم.

خب، خوشحالم. به آرزویت رسیدی.

مرد

(بطرف او) باز تو؟ دوباره؟

پیر

روزیت هم رسید. دیگر غمی نداری. چرا گریه میکنی؟

مرد

شاد باش.

چی؟

پیر

یک کیسه زر، با آن هر کار که بخواهی میتوانی انجام

مرد

بدی.

تو از جان من چه میخواهی؟

پیر

مرد بیاز اینجا برویم. برویم در کوی و برزن و بازار.

نه، من باتو نمی آیم.

پیر

مرد بسیار خوب، لااقل نغمه ای ساز کن.

نغمه؟

پیر

مرد آری، برای من... برای خودت. برای ما....

پیر نه... نه...

مرد بزن، همانند آتروزها. دوران شباب.

پیر بس کن...

مرد (عصبانی میشود) بی من تو در این دیار تنهایی

پیر نه من دیگر تنهاییستم گمشده ام را یافته ام.

مرد حرفهای بیهوده، عمری باتو بوده ام.

| | |
|--|--|
| پیر | با من ؟ |
| مرد | آری در وجودت . (مرد چنگ را برداشته به پیر می دهد) بیا بگیر . بزَن |
| پیر | (دور میگردند) نمیزنم . |
| مرد | عراق بزَن پیر که دلها را به چنگ آوری ... |
| پیر | نمیزنم - نمیزنم . |
| مرد | تری تر بزَن ، تری تر . همه منتظرند . |
| پیر | نه ... دیگر با کسی کاری ندارم . تو رهزنی بودی که عمری راه را بر من بستی . |
| مرد | زیر افکند ، تو بیست و چهار لجن را خوب مینواختی . |
| پیر | نه ، دیگر نه ... |
| مرد | بیا ، بگیر بنواز ... |
| (پیر ناگاه چنگ را می گیرد . مصمم . خشمگین) | |
| پیر | باشد ، مینوازم . |
| مرد | آفرین ... میدانستم ... میدانستم . |
| مرد | پس چرا معطلی ، چرا میکنی ؟ |
| پیر | (میگوید . با فریاد) سماع . |
| مرد | (با فریاد) سماع ؟ |
| پیر | سماعی سنگین تا در آن ویران کنم آنچه که سعادت من را از من گرفت . |
| مرد | (جنون آمیز) چرا نمی زنی . یالا ... یالا ... |
| پیر | الان خواهم نواخت . اما اینبار نه یزدهای چنگ ، که بر فرق تو ... |
| (پیر چنگ را تمام قوت با حالتی کند اسلوموشن بر سر مرد می کوبد . مرد بوزمین می غلتد . نگاه | |

به چنگک - آنرا به گوشه ای پرت می کند.
 بالای سرمرد ایستاده نگاه به آسمان -
 نوای ملکوتی بلندتر و بلندتر می شود -
 سفیدپوشان سماع کنان وارد میشوند

پیر

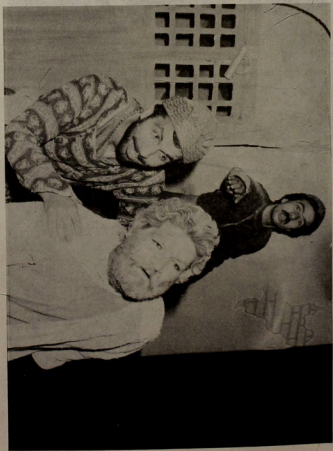
راحت شدم. انگار دارم پرواز میکنم. (پیرو به نوا گوش
 میدهد) چه نغمه دل انگیزی. (به دست صحنه) از
 اینطرف می آید. (به چپ می رود) آنجاست. (به
 عقب) از اینجاست. (به جلو) از اینجا ... چه نغمه
 آشنائی، چه غم مطبوعی در دل مینشاند، چه نشاط
 غریبی، یاد روزهای الست. انگار دوباره زنده میشوم.
 نو میشوم. نو میشوم. نو میشوم. خدایا درس
 این نغمه ها چیست؟ (نگاهش به دور و خیره می شود)
 آه، اسرافیل - اسرافیل. (به طرف قبرها) آغای
 مردگان. آیا بپشتناید؟ بلند شوید. زنده شوید. زنده
 شوید. اسرافیل، صور بزن تا گوش فلک را کر کنید.
 آوای صورت مرا تا عرش برساند. بزن - بنواز ...
 اسرافیل (با نوای ملکوتی پیر حالت سماع میگردد -
 سفیدپوشان پیردا بر دوش می گیرند. پیر دوش سفید -
 پوشان سماعی معراج گونه دارد).

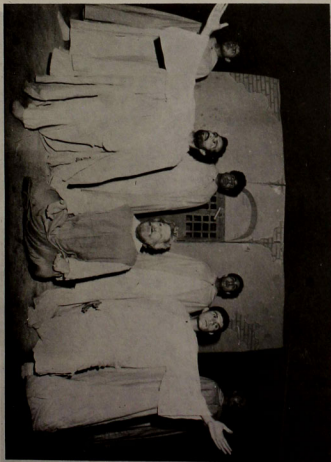
پایان

هر دادمه ماه ۱۳۶۶ - کاشان - محسن خسروی









۴۳۹۹۹۹



00000000154739

نمایشنامه "پیر جنگی" بر اساس حکایتی از مثنوی



۵۳۲

قیمت : ۱۲۰ ریال